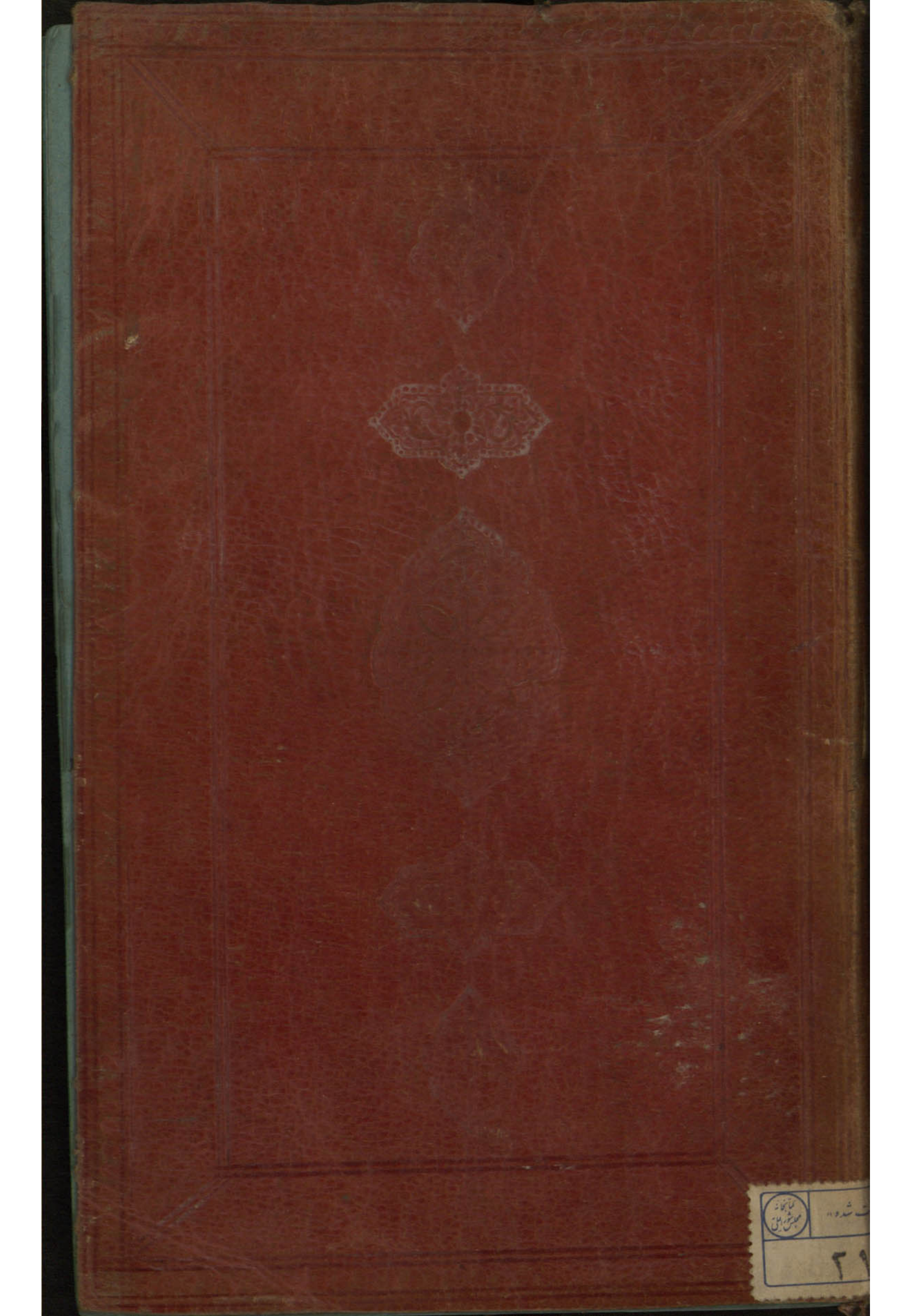
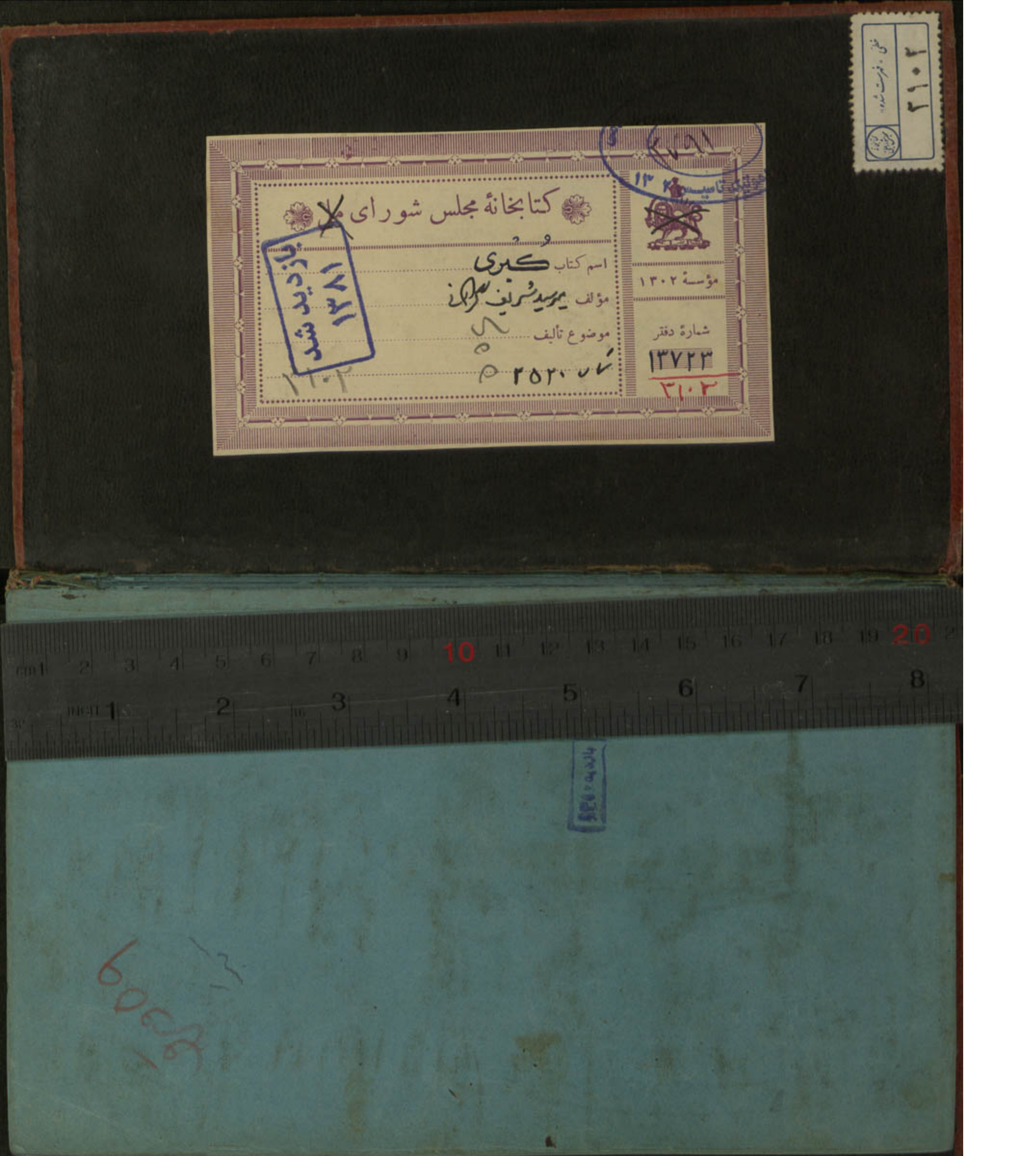

کتابخانه مجلس شورای ملی
شده
۲۹


کتابخانهٔ مجلس شورای
اسم کتاب کبری
مؤلف میر سید شریف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۷۲۳
۳۱۰۳
بازدید شد
۱۳۸۱
خطی - فهرست شده
۲۱۰۳



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
خطی - فهرست شده -
۲۱۰۲





1

بسم الله الرحمن الرحیم

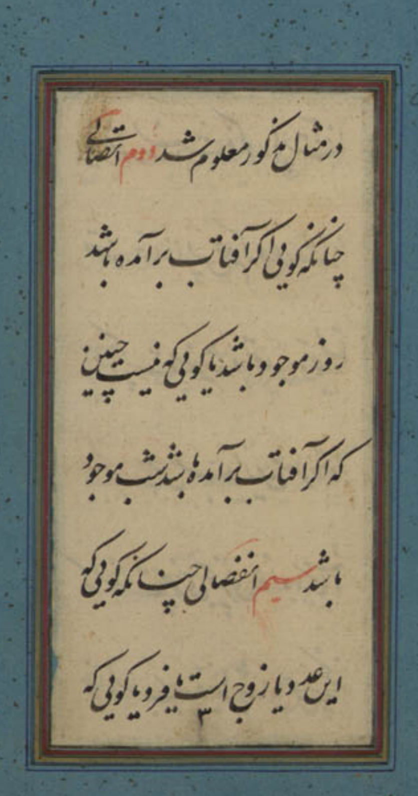
بدانکه آدمی را قوتی است دراکه که منتقش
گردد در وی صور اشیا چنانکه در آینه
لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور
محسوسات و در قوت مدرکه انسانی که آنرا

2

ذهن خوانند حاصل شود صور محسوسات
و معقولات و محسوس آنست که یکی از حواس
پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول
آنست که باینها مدرک نشود و هر صورت
که در قوت مدرکه انسانی که آنرا ذهن خوانند

حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق
زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت
نسبت چیزی است بچیزی خواه بایجاب
چنانکه زید نویسنده است یا بسلب چنانکه
زید نویسنده نیست آن صورت را
تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله

غیر صورت نسبت مذکوره است آن را
تصور خوانند پس علم که عبارت از
ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق
فصل پس بعد ازین معلوم شود
که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب و
خواه بسلب به وجه باشد یکی حملی چنانکه


در مثال مذکور معلوم شد **دوم انفصالی**

چنانکه گویی اگر آفتاب بر آمده باشد

روز موجود باشد یا گویی که نیست چنین

که اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود

باشد **سیم انفصالی** چنانکه گویی که

این عدد یا زوج است یا فرد یا گویی که

نیست چنین که این شخص یا انسان باشد

یا حیوان پس ادراک نسبت حکمیه

و اتصالی و انفصالی با یجاب و سلب

تصدیق باشد و آن را حکم نیز خوانند

و ادراک ورای اینها تصور باشد

و چون تصدیق عبارت از ادراک نسبت

بایجاب یا سلب ناچار باشد او را از سه

تصور اوّل تصور منسوب الیه که آنرا

محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به

که آنرا محکوم به خوانند سیم تصور

نسبت میان که آنرا نسبت حکمیه

خوانند مثلاً در تصدیق بانکه زید قایمست

ناچار است از تصور زید که محکوم علیه است

و از تصور قایم که محکوم به است و از تصور

نسبت میان زید و قایم که نسبت

حکمیه است تا بعد از ان ادراک این نسبت

بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس

هر تصدیقی موقوف باشد بر سه تصور

تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور
نسبت بین بین لیکن هیچکدام ازین
تصورات ثلاثه نزد اهل تحقیق جزء
تصدیق نیست **فصل** بدانکه تصور بردو
قسم است **یکی** آنکه در حصول وی بنظری
وفکری احتیاج نباشد چون تصور حرارت

و برودت و سفیدی و سیاهی و
مانند آن و این قسم را تصور ضروری
و بدیهی خوانند **دوم** آنکه در حصول
وی احتیاج باشد بنظری و فکری چون
تصور روح و ملک و جن و امثال آن
و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند

و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است
یکی ضروری که محتاج بنظری و فکری
نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن و
آتش گرم است و نظایر آن و این قسم را تصدیق
بدیهی و ضروری خوانند دوم نظری که
محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق

بانکه صانع موجود است و عالم حادث است
و غیر آن

فصل

بدانکه تصور نظری را
از تصور ضروری و تصدیق نظری را
از تصدیق ضروری حاصل میتوان
کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارت است
از تصورات یا تصدیقات حاصله

بروجهی که مؤدی شود بحصول تصوری
یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه
تصور حیوان را با تصور ناطق جمع
کنی و گویی حیوان ناطق از اینجا تصور
انسان که معلوم نبوده باشد حاصل
شود و چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است

با تصدیق بآنکه هرچه متغیر است
حادث است جمع کنی و گویی که عالم متغیر است
و هرچه متغیر است حادث است از اینجا
تصدیق بآنکه عالم حادث است حاصل
شود **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از
دیگر حیوانات بآنست که وی مجهولات را

از معلومات بطریق نظر حاصل میتواند
کرد بخلاف سایر حیوانات پس بهمه کس
لازمست که طریق نظر و صحت و فساد
آن را بشناسد که تا چون خواهد که مجهولات
تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری
یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند

تواند کرد مگر آنکسانی که من عند الله
مؤید باشند بنفوس قدسیه که
ایشان در دانستن چیزها احتیاج
بفکر ندارند فصل دوم در عرف علماء
این فن آن تصورات مرتبه را که موصل
شوند بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند

و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند [رسانند]
بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند
پس مقصود ازین فن دانستن معرف
و حجت باشد و شک نیست که معرف
و حجت فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ مثلاً
معرف انسان معنی حیوان ناطق است

نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معانی
آن قضایاء مذکوره است نه الفاظ
آن پس صاحب این فن را بالذات
احتیاج بالفاظ و عبارات نیست لیکن
چون فهم و تفهیم معانی در عرف
بالفاظ و عبارات است ازین جهة احتیاج شد

بروی که نظر کنند در حال الفاظ باعتبار
دلالت بر معانی **فصل** دلالت بودن
شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید
علم بشیء دیگر و آن شیء اول را
دال خوانند و دوم را مدلول و
وضع تخصیص شیء است بشیء بر وجهی

که از علم بشیء اول حاصل شود علم
بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است
از اسباب دلالت و اقسام دلالت
بحکم استقراء سه است **اول**
دلالت وضعیه که وضع را دروی
مدخل باشد و آن در الفاظ باشد

چون دلالت لفظ زید بر ذات او
و در غیر الفاظ باشد چون دلالت
خطوط و عقود و اشارات و نصب
بر معانی که از یشان مفهوم گردد
دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است
و آن نیز در الفاظ باشد چون دلالت

لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر
وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد
چون دلالت مصنوع بر وجود صانع
سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع
باشد و این در الفاظ یافت میشود
چون دلالت اُح اُح بر درد سینه

و در غیر الفاظ نیز باشد چون حمرهٔ
خجل و صفرهٔ وجل **فصل** بدانکه آنچه
از دلالت معتبر است دلالت لفظیهٔ
وضعیه است زیرا که افاده و استفادهٔ
معانی در معتاد باین طریق است و
این دلالت منحصر است در مطابقه

و تضمن و التزام مطابقه دلالت
لفظ است بر تمام معنی موضوع له
خود از آنجهة که تمام معنی موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان
بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت
لفظ است بر جزء معنی موضوع له

خود از آنجهة که جزء معنی موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان
بر معنی حیوان تنها یا بر معنی ناطق
تنها و التزام دلالت لفظست بر معنی
خارج لازم موضوع له خود از آنجهة
که آن معنی خارج لازم معنی موضوع له

اوست چون دلالت لفظ انسان
بر معنی قابل علم و صنعت کتابت فصل
پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی
موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند
و بر جزء معنی موضوع له خود نیز
دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی

فهم جز ممکن نیست لیکن دلالت

که قاطوع

لفظ بر خارج معنی موضوع له خود

بمحاسبت بلزوم آن خارج مر معنی

قابل عم وضعت کنایت

موضوع له خود را در ذهن باین معنی

که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه

موضوع له حاصل شود آن خارج نیز

حاصل شود و اگر چنین نباشد

آن لفظ را بروی دلالت کلی دائمی

نباشد و پیش اصحاب این فن

دلالت کلی دائمی معتبرست و اما

پیش علماء اصول و بیان دلالت فی

الجمله کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان



شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسنده است
فصل هرگاه که موضوع له لفظ بسیط
باشد و اورا لازم ذهنی نباشد آنجا
دلالت مطابقه باشد بی تضمن و
التزام لیکن دلالت تضمن و التزام
بی مطابقه صورت نبندد زیرا که

ایشان تابع وضعند و هر جا که
وضع هست مطابقه هست و اگر
موضوع له لفظ بسیط را لازم ذهنی
باشد آنجا دلالت التزام بوده باشد
بی تضمن و چون موضوع له لفظ مرکب باشد
و اورا لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت

تضمن باشد بی التزام **فصل** لفظ را
چون در موضوع له خود استعمال کنند
آن لفظ را حقیقت خوانند و چون در جز
موضوع له خود یا در خارج لازم موضوع له
خود استعمال کنند مجاز خوانند و آنجا
احتیاج باشد بقرینه **فصل** چون لفظ را

یک موضوع له باشد مفرد گویند
واگر زیاده باشد مشترک خوانند و
استعمال لفظ در هر معنی محتاج باشد
بقرینه چون لفظ عین واگر دو لفظ از
برای یک معنی موضوع باشد آنرا
مترادفان خوانند چون انسان

و بشر و اگر هر یکی را موضوع له باشد
علیحده آنرا امت بیانیان خوانند
چون انسان و فرس **فصل** لفظ اول
بر معنی مطابقه بر دو قسم است مفرد
و مرکب مرکب آنست که جزو لفظ وی
دلالت کند بر جزو معنی مقصود و دلالتش

مقصود بود چون رامی الحجاره و مفرد
آنست که این چنین نباشد و این چهار
قسمت یکی آنکه جزو ندارد چون همزه
استفهام **دوم** آنکه جزو دارد و
آن جزو دلالت ندارد اصلا چون
زید **سیم** آنکه جزو دارد و آن جزو

ودلالت دارد بر معنی لیکن بر جزء
معنی مقصود دلالت ندارد چون
عبدالله در حال علمیت چهارم آنکه
جزء دارد و آن جزو وی دلالت دارد
بر جزء معنی مقصود ولیکن آن دلالت
مقصود نباشد چون حیوان ناطق

که علم شخص انسانی باشد فصل لفظ
مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات
زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نا تمام است
یعنی صلاحیت آن ندارد که محکوم
علیه یا محکوم به واقع شود آنرا در این
فن ادات خوانند و در نحو حرف خوانند



واگر معنی وی تمام است پس خالی از آن
نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه
باشد یا نه اگر ندارد آنرا کلمه خوانند
و در نحو نیز فعل خوانند واگر صلاحیت
دارد آنرا اسم خوانند فصل
لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر

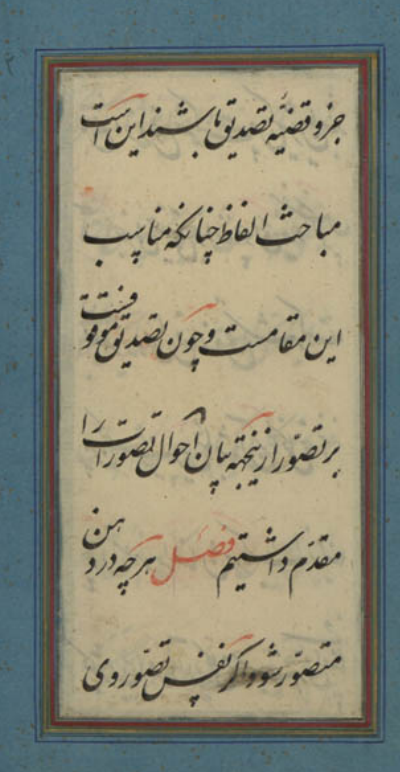
تام تام آنست که بروی سکوت
صحیح باشد یعنی متکلم چون در آنجا سکوت
کند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان
انتظاری که محکوم علیه را باشد بی
محکوم به یا محکوم به را باشد بی محکوم علیه
و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب

باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این
عمده است در باب تصدیقات و
اگر محتمل نباشد آنرا انشا خوانند خواه
دلالت کند بالذات بر طلب چون
امر و نهی و استفهام و خواه دلالت
نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و مانند آن

و این قسم انشا در محاورات معتبر است
و غیر تام آنست که بروی سکوت
صحیح نباشد و این منقسم میشود بمرکب
تقییدی که ثانی در وی قید اول
باشد خواه باضافه چون غلام زید
و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این



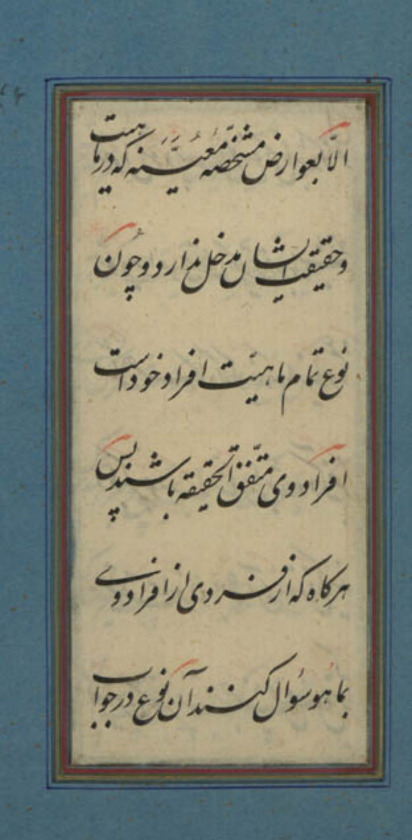
عمده است درباب تصورات و
وترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة
عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ
مفرده و ادراک مرکبات غیر تامه
و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه
مجموع تصور باشد و ادراک معانی



جزو قضیه تصدیق باشند این است
مباحث الفاظ چنانکه مناسب
این مقامست و چون تصدیق موقوفست
بر تصور از نیجهة بیان احوال تصورات را
مقدم داشتیم **فصل** هر چه در ذهن
متصور شود اگر نفس تصوروی

مانع از وقوع شرکت میان کثیرین باشد
آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس
تصور وی مانع از وقوع شرکت
میان کثیرین نباشد آنرا کلی خوانند
چون مفهوم انسان و هر یک از این
کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی

خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی
حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان
و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی
اضافی کلی دیگر باشد چون انسان
قیاس بحیوان **فصل** کلی را چون قیاس
کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت



الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت

و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون

نوع تمام ماهیت افراد خود است

افراد وی متفق الحقیقه باشند پس

هرگاه که از فردی از افراد وی

با ما هو سوال کنند آن نوع در جواب



افراد باشد یا جز حقیقت افراد باشد

یا خارج حقیقت افراد باشد آنکه

تمام حقیقت افراد باشد آن را نوع

حقیقی خوانند چون انسان که تمام

ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است

و ایشان را از یکدیگر امتیازی باشد

مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول
شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو
مثلا هر گاه که گویند که ما زید و ما عمرو
و ما بکر جواب انسان باشد و آنکه جزو
حقیقت افراد باشد آن را ذاتی گویند
و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که

آن جزو حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد
میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آن را
جنس گویند و مراد بتمام مشترک آنست
که میان آن دو حقیقت هیچ جزو مشترک
خارج از آن نباشد چون حیوان که
تمام مشترک است میان حقیقت انسان

وحقیقت فرس زیرا که انسان و فرس
با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیاری
چون جوهر و قابل ابعاد و نامی
و حساس و متحرک بالاراده و حیوان
عبارت از ین مجموعست و چون
جنس تام مشترکست میان امور

مختلفة الحقیقة پس هرگاه از ان امور
مختلفة الحقیقة بما هو سؤال کنند جنس
در جواب مقول شود مثلا هرگاه
از انسان و فرس بما هو سؤال کنند
جنس در جواب مقول شود حیوان باشد
زیرا که درینوقت سؤال از تمام حقیقت

مشترکست و آن حیوان است و اگر
از انسان تنها سوال کنند بسوال از
تمام حقیقت مختصه باو باشد و حیوان
در جواب نشاید بلکه جواب حیوان
ناطق باشد و ازینجا معلوم شد
که جنس کلی است که مقول شود بر

امور مختلفة الحقیقة در جواب ما هو
و شاید که یکحقیقه را اجناس متعدده
باشد بعضی فوق بعض چون حیوان که جنس
انسانست و فوق او جسم نامیست
و فوق جسم نامی جسم مطلق است
و فوق جسم مطلق جوهر است


وچ آن جنس که جواب از جمیع مشارکات
وبینه کلام
در آن جنس واقع شود آن را جنس
قریب خوانند چون حیوان که هرچه
با انسان در حیوانیه شریکست چون
او با انسان در سوال جمع کنی جواب
حیوان باشد و آن جنس که در جواب

از جمیع مشارکات واقع نشود
آنرا جنس بعید گویند چون جسم نامی
که تمام مشترکست میان انسان و
نباتات و حیوانات لیکن در جواب
سوال از انسان با نباتات معقول
میشود و در جواب سوال از انسان



با حیوانات مقول نمیشود و هر جنس
که جواب از جمیع مشارکات در وی
دو باشد بعید یکمرتبه باشد چون
جسم نامی و اگر سه جواب باشد
بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق
و اگر جواب چهار باشد بعید سه مرتبه باشد

چون جوهر و علی هذا القیاس و ابعد
اجناس را جنس عالی خوانند چون
جوهر در مثال مذکور و اقرب
اجناس را جنس سافل خوانند چون
حیوان درین مثال مذکور و آنچه
میان جنس عالی و سافل باشد آنرا

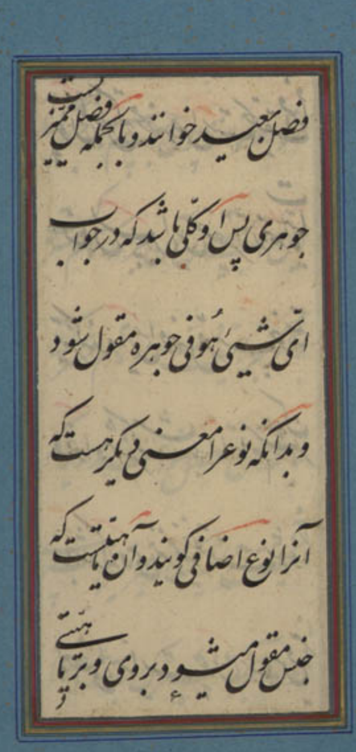


٥٧

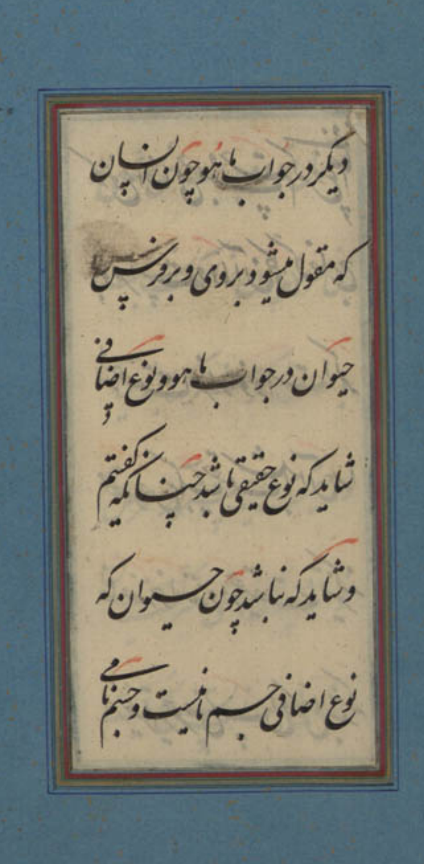
متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق
این است بیان آن جزء که تمام مشترکست
و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک
نباشد آن را فصل خوانند زیرا که
آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری
خواه آن جزء مشترک نباشد اصلاً

٥٨

چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد
انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات
تمیز کند و این را فصل قریب خوانند
و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از
بعضی ماهیات چون حساس و نیز



فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز است
جوهری پس او کلی باشد که در جواب
ای شیء هو فی جوهره مقول شود
و بدانکه نوع را معنی دیگر هست که
آنرا نوع اضافی گویند و آن ماهیتی است که
جنس مقول میشود بر وی و بر ماهیتی



دیگر در جواب ما هو چون انسان
که مقول میشود بر وی و بر فرس
حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی
شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم
و شاید که نباشد چون حیوان که
نوع اضافی جسم نامیست و جسم نامی

که نوع اضافی جسم است و جسم که نوع اضافی
جوهر است و اما آن کلی که خارج
از حقیقت افراد خود است اگر
مخصوص بیک حقیقت باشد آن را
خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند
از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که

مقول شود در جواب ای شیء هو
فی عرضه چون ضاحک نسبت
با انسان و اگر مشترک باشد میان
دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام
خوانند چنانکه ماشی مشترک است میان
انسان و حیوانات پس کلیات

منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و
فصل و خاصه و عرض عام **فصل**
معرّف بر چهار قسم است **اوّل**
حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب
و فصل قریب چون حیوان ناطق در
تعریف انسان **دوم** حد ناقص و

آن مرکب باشد از جنس بعید و
فصل قریب چون جسم نامی ناطق
یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در
تعریف انسان **سیم** رسم تام
و آن مرکب باشد از جنس قریب و
خاصه چون حیوان ضاحک

در تعریف انسان چهارم رسم
ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و
خاصه چون جسم نامی ضاحک و
یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک
در تعریف انسان و شاید که رسم
ناقص مرکب باشد از عرض عام و

خاصه چون موجود ضاحک در
تعریف انسان و پیش اهل اصول
و عربیه معرف را با جمیع اقسام
حد خوانند فصل در تعریفات
استعمال الفاظ مجازیه و الفاظ
مشترکه که جایز نباشد الا وقتی که



قرینهٔ واضحه باشد فصل بدانکه
دانستن حقایق اشیاء موجوده
چون انسان و فرس و مانند آن و
تمیز کردن میان اجناس و فصول
این حقایق و میان اعراض عامه و خواص
اینها در غایت اشکال است

و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه
و تمیز کردن میان اجناس و اعراض
عامه و میان فصول و خواص اینها
آسانست چون مفهوم کلمه و اسم و
فعل و حرف و معرب و منصرف و
مانند آن فصل چون فارغ شدیم

از مباحث تصورات پس شروع
کردیم در مباحث تصدیقات و
همچنانکه در بیان تحصیل تصورات
نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان
موصل بتصور که آن قول شارح است
یعنی رساننده
باقسام خود و دیگر بیان کلیات


جنس که قول شارح ازان مرکب شود
همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه
هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل
یعنی رساننده
بتصدیق که آن حجت است تا قسام
خود و دیگر بیان قضایا که حجة
ازان مرکب شود و ناچار است که

مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث قیاس
پس میگوییم که قضیه قولی است
که صحیح باشد تصدیق و تکذیب
قایل وی و قضیه بحسب معنی مرکب
باشد از چهار جزء محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا بسلب

و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در
صورت شک ظاهر شود که آنجا
نسبت حکمیه هست زیرا که شک در
وی است و حکم نیست و قضیه بر سه
قسم است حملیه و شرطیه متصله و
شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و



محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد
یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه
خوانند خواه موجبه چون زید قایم است
و خواه سالبه چون قایم نیست و اگر مفرد
یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را
شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصالست

آن قضیه را شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گویی اگر آفتاب
طالع باشد روز موجود باشد و
خواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین
که اگر آفتاب برآمده باشد شب
موجود باشد و اگر حکم بانفصالست



آن قضیه را شرطیهٔ منفصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گویی این عدد
یا زوج باشد یا فرد و خواه سالبه
چنانکه گویی نیست چنین که این عدد
یا زوج باشد یا مرکب از واحد
فصل اطلاق لفظ حملیه و متصله و



منفصله بر موجبات ظاهر است و
بر سوالب بواسطهٔ مناسبت است
با موجبات و اطراف فصل
محکوم علیه را در قضیهٔ حملیه موضوع
خوانند و محکوم به را محمول و آن
لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه



معاً آنرا رابطه خوانند چون لفظ
هو در زید هو قایم و لفظ است که
در زید قایم است و حرکت کسره
که در زید و پسر زید چنین و بالجمله
هرچه دلالت کند بر ربط میان
موضوع و محمول آن را رابطه است

و در قضیه شرطیه محکوم علیه را
مقدم خوانند و محکوم به را تالی خوانند
فصل موضوع در قضیه حملیه اگر
جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه
خوانند چون زید نویسنده است و
زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد



پس اگر بیان کمیت افراد نکرده است
یعنی جزو کل
آنرا قضیه مهمله خوانند چون انسان
نویسنده است و انسان نویسنده
نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده
باشد آن قضیه را محصوره خوانند
و این چهار قسم است موجبه کلیه و

سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه
جزئیه و **فصل** قضایای شخصیه در علوم
معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه
محصوره جزئیه است پس قضایای
معتبره در علوم محصورات اربع باشد
فصل حرف سلب چون در قضیه

حملیه جزء محمول شود آن قضیه را
معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است
و اگر جزء وی نشود آن را قضیه محصله
سلبیه خوانند چون نیست زید نویسنده

فصل نسبت محمول با موضوع
خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری

باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد
و آن را قضیه ضروریه خوانند چون
کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء
من الانسان بحجر بالضروره و شاید که
بسلب ضروره باشد از هر دو طرف
آن را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان

کاتب بالامکان الخاص و لاشیء
من الانسان بکاتب بالامکان
الخاص موجبه و سالبه را معنی یکی است
در ممکنهٔ خاصه یعنی ثبوت کتابت و
سلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری
نیست و یا از یکطرف که آنطرف

مخالف حکم است و آنرا ممکنهٔ عامه
خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان العام یعنی سلب کتابت
از انسان ضروری نیست و چون
لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان
العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری



مینیت و شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی
بی اعتبار ضرورت و آنرا دائمهٔ مطلقه
خوانند چون کل فلک متحرک دائماً و
شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آنرا
مطلقهٔ عامه خوانند چون کل انسان
کاتب است بالفعل فصل عکس قضیهٔ

حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی
و محمول را موضوع بروجهی که ایجاب
و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد
پس موجبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه منعکس شود
مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق
آید بعض الحیوان انسان صادق آید

وهمچنین موجبهٔ جزئیه موجبهٔ جزئیه منعکس
شود مثلاً چون بعض الحیوان انسان
صادق آید بعض الانسان حیوان
نیز صادق آید زیرا که موضوع و محمول
باهم متلاقی شده‌اند در ذات
موضوع و شاید که محمول اعم باشد

پس در عکس کلی صادق نباشد و
سالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود
چون ضروریه باشد مثلاً هر گاه
که لا شئ من الانسان بحجر صادق
باشد لا شئ من الحجر بانسان صادق
باشد و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که

لیس بعض الحیوان بانسان صادق است

و در عکس وی لیس بعض الانسان

بحیوان صادق نیست **فصل**

نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که باوی

در سلب و ایجاب مخالف بود بحیثیتی که

صدق لذاته مستلزم کذب دیگر باشد



وکذب هر یک مستلزم صدق

دیگر باشد پس نقیض موجبه کلیه

سالبه جزئیه است و نقیض سالبه کلیه

موجبه جزئیه است **فصل**

قضیه شرطیه متصله لزومیه باشد

اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری



باشد چنانچه گذشت و اتفاقیه باشد
اگر اتصال و سلب اتصال ضروری
نباشد و قضیه منفصله حقیقیه باشد
اگر انفصال در وجود و عدم است
چون این عدد یا زوج باشد یا فرد
یعنی هر دو مجتمع نشود و مرتفع نشود

و مانعة الجمع باشد اگر انفصال
در وجود است پس چنانکه گویی این
چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو
مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید و
مانعة الخلو باشد اگر انفصال در
عدم باشد چنانکه گویی زید در دریا است

یا غرق نمیشود هر دو مرتفع نشود
لکن اجتماع شاید **فصل** تناقض و
عکس مستوی در شرطیات به قیاس
حملیات معلوم باشد **فصل** حجت بر سه
قسم است یکی قیاس که آن استدلالیست
از حال کلی بر حال جزئی چنانکه

گویی کل انسان حیوان و کل حیوان
جسم فکل انسان جسم پس استدلال
کردی بحال حیوان که کلی است بر حال
جزوی که انسان است دوم
استقرا که استدلال است
بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گویی

هر یک از انسان و طیور و بهایم
فک اسفل را می جنبانند در حال
مضغ پس جمیع حیوان چنین باشد
پس استدلال کردی بحال جزئیات
حیوان که آن طیور و انسان و
بهایم است بر حال حیوان که کلی ایشانست

سیم تمثیل و استدلال است بحال
جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی
نبید حرام است زیرا که خمر حرام است
و هر دو جزئی مسکرند فصل
استقرا و تمثیل مفید ظن باشند
و قیاس مفید یقین باشد پس عمده

در باب تحصیل تصدیقات قیاس است

و آن عبارتست از قول مؤلف از

قضایا که لازم آید از وی لذاته

قول دیگر چنانکه گویی عالم متغیر است

و هر چه متغیر است حادث است

پس لازم آید که عالم حادث باشد

و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی

که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور

نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی

که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد

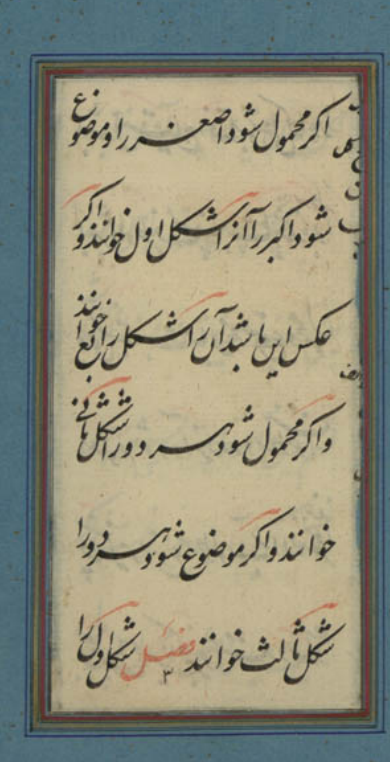
چنانکه گویی اگر این آدمی باشد حیوان

باشد لکن آدمی است پس حیوان باشد



لکن حیوان هست پس آدمی نباشد
فصل قیاس پس اقترانی یا حملی باشد
یعنی مرکب از حملیات صرف یا غیر حملی باشد
قسم اول ظاهرتر است پس بر وی
اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است زیرا که
نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول

باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را
با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطه
وی نسبت میان موضوع و محمول
معلوم شود و آن را حد وسط خوانند
چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند
و محمول وی را اکبر خوانند و حد اوسط



اگر محمول شود اصغر را و موضوع
شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر
عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند
و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی
خوانند و اگر موضوع شود هر دو را
شکل ثالث خوانند فصل ۳ شکل اول را
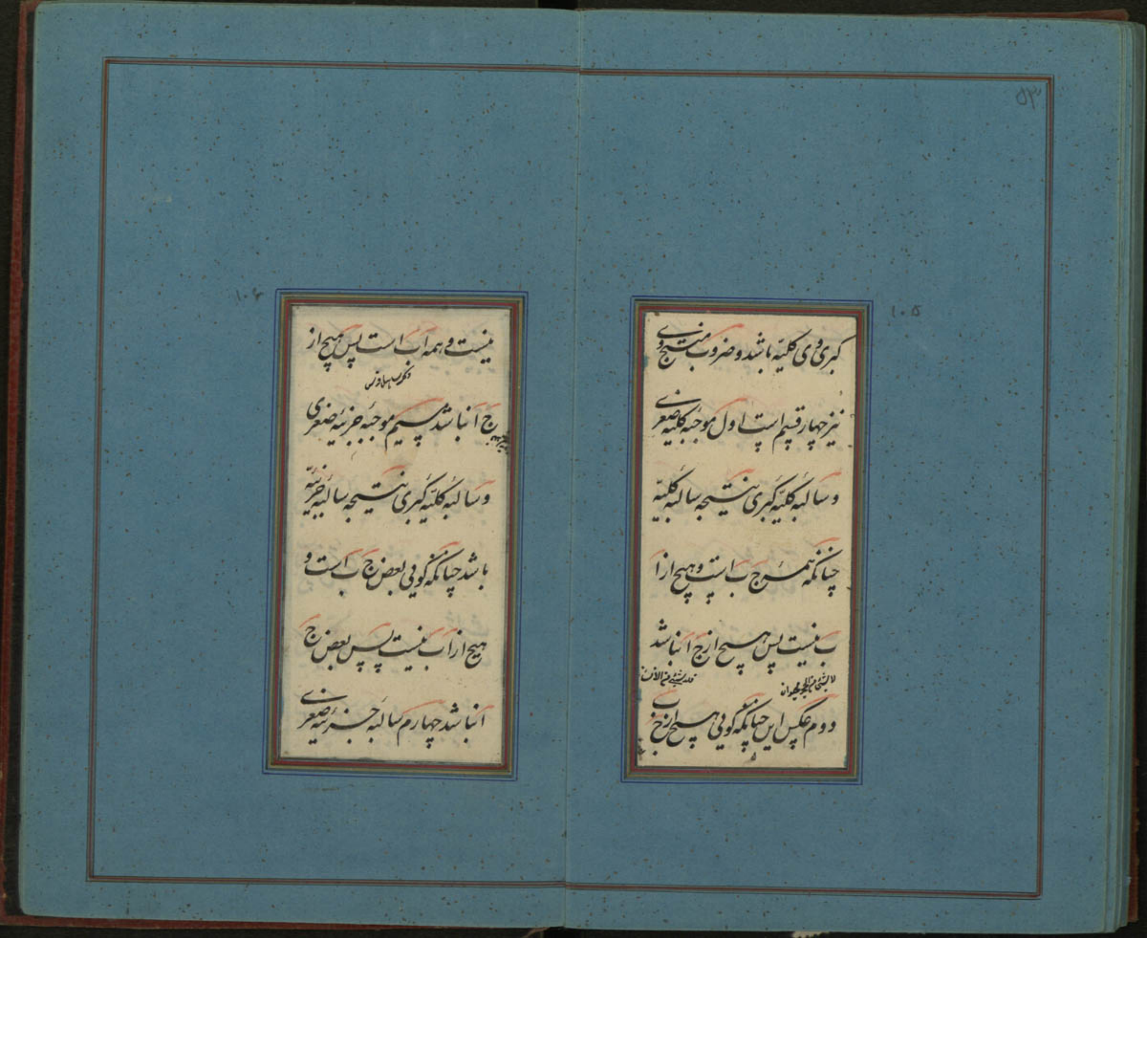


شرط آنست که صغری وی یعنی قضیه
مشتمل بر اصغر موجبه باشد تا اصغر
در اوسط مندرج شود و کبری وی
یعنی قضیه مشتمل بر اکبر کلیه باشد تا حکم
از اوسط متعدی شود باصغر بیقین
پس صغری شکل اول موجبه باشد



و کبری وی کلیه باشد و ضروب
منتجه وی منحصر است در چهار اول
موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه
دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه
کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه
کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه

سالبه کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری
با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه
پس شکل اول منتج محصورات
اربعست و شرط شکل ثانی آنست که
مقدمتین وی مختلف باشد بایجاب و سلب
یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه و



کبری وی کلیه باشد و ضروب منتج وی
نیز چهار قسم است اول موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه
چنانکه همه ج ب است و هیچ ا از
ب نیست پس هیچ از ج ا نباشد
لا شیء من الحجر بحیوان
دوم عکس این چنانکه گویی هیچ از ج ب

نیست و همه ا ب است پس هیچ از
ج ا نباشد سیم موجبه جزئیه صغری
و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه
باشد چنانکه گویی بعض ج ب است و
هیچ ا از ب نیست پس بعض ج
ا نباشد چهارم سالبه جزئیه صغری



و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه
باشد چنانکه گویی بعض ج ب نیست و
همه آ ب است پس بعض ج آ نباشد
پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه
کلیه یا سالبهٔ جزئیه و شرط شکل ثالث
آنست که صغری وی موجبه باشد

و یکی از مقدمتین وی کلی باشد و
ضروب منتجه وی شش است
سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج
سلب جزئی اما آن سه که منتج ایجاب
جزئی است اول موجبتین کلیتین
نتیجه موجبه جزئیه چنانکه گویی همه ب


۵۵

۱۰۹

ج است و همه ب ا است دوم موجبه
جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چنانکه
گویی بعض ب ج است و همه ب
ا است سیم صغری موجبه کلیه و
کبری موجبه جزئیه چنانکه گویی همه
ب ج است و بعض ب ا است

۱۱۰

نتیجه این هر سه ضرب این است
که بعض ج ا نیست و آن سه که منتج سالب
جزئی است اول موجبه کلیه صغری و
سالبه کلیه کبری چنانکه گویی همه
ب ج است و هیچ از ب ا نیست
دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه

کلیه کبری چنانکه گویی بعض ب ج است
و هیچ از ب ا نیست سیم موجبه کلیه
صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه
گویی همه ب ج است و بعض ب
ا نیست نتیجه این هر سه ضرب آنست که
بعض ج ا نیست و شکل رابع بعید است

از طبع پس آن را بیان نکردیم و اما
قیاس استثنائی بر دو قسم است
یکی اتصالی دوم انفصالی اما
اتصالی آن است که مرکب باشد
از متصله لزومیه با وضع مقدم
یعنی اثبات مقدم و آنرا نتیجه وضع



تالی باشد چنانکه گویی اگر این جسم انسان
باشد حیوان باشد لکن او انسان است
پس حیوان باشد یا مرکب باشد از
متصله لزومیه با رفع تالی و آن را نتیجه
رفع مقدم باشد چنانکه گویی در مثال
مذکور ولیکن او حیوان نیست پس انسان

باشد یا فرد ولیکن زوج است
پس فرد نیست لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج نیست
پس فرد است لیکن فرد نیست
پس زوج است و یا مرکب باشد
از منفصله مانعة الجمع با وضع احد



۱۰۵

نیست و اما انفصالی آنست که مرکب
باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین
و آن از نتیجه رفع جزء دیگر باشد
یا رفع احد جزئین و آن از نتیجه وضع
جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه
باشد چنانکه گویی این عدد یا زوج

۱۰۶

جزئین و آن را نتیجه رفع جزء
دیگر باشد پس او را نتیجه
دو است چنانکه گویی این جسم
یا شجر است یا حجر لیکن شجر است
پس حجر نیست لیکن حجر است
پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله



کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۹
۱۱۷
مانعه الخلو با رفع احد جزئین و
آن را نتیجه وضع جزء دیگر
باشد پس نتیجه او نیز دو است
چنانکه گویی این جسم یا لا شجر است
یا لا حجر لیکن شجر است
پس لا حجر باشد لیکن حجر است





